شایسته مرگ اختیاری

نیکوبخت، ناصر

در تاریخ فرهنگ و تمدن هر ملتی، اندیشمندان بزرگی به ظهور پیوسته‏اند که با نبوغ فکری خویش افق‏های تازه‏ای‏ از اندیشه،فراروی جهانیان گشوده‏اند و به مدد استعداد فطری و تلاش‏ خستگی ناپذیر خویش،منشا تحولات‏ فکری عمیقی در عالم بشریت گردیده‏اند.

گریگوری اسکووورودا،شاعر و نویسنده و فیلسوف شهیر اوکراین،یکی‏ از همین نادره مردان اندیشمند و متفکر قرن هجدهم میلادی است که زندگی‏ سراسر پرفراز و نشیب و آثار فراوان به جای‏ مانده از وی،تاثیر بسزایی در تاریخ ادبیات‏ کشورش داشته و منشا تحولات فکری‏ عمیقی در مخاطبانش شده است.

گریگوری ساویچ اسکووورودا« irogirG adorovokshcivas »در دوم دسامبر 1722 میلادی برابر با 1101 هـ.ش در روستای کوچکی‏ به نام چورنوخه« yhkonrohC »واقع در استان‏ پولتاوا« avatloP »از کشور اوکراین و در خانواده‏ «کوزاکی»فقیر به دنیا آمد.

کوزاک‏ها طبقه‏ای اجتماعی بودند که بر خلاف‏ نظام ارباب و رعیتی،مستقل و آزاد،زندگی‏ می‏کردند و تحت قیمومیت و محکومیت زمینداران‏ بزرگ در نمی‏آمدند.کوزاک‏ها همیشه مردمی آزاد و آزادیخواه محسوب می‏شدند؛حتی امروز نیز بسیاری از اوکراینی‏ها افتخار می‏کنند که از نسل‏ کوزاک‏ها هستند.

درباره کودکی فیلسوف شهیر آینده اوکراین‏ اطلاعات کمی موجود است؛اما می‏دانیم که او در محیطی کارگری رشد کرد.طبیعت بسیار زیبای‏ سرزمینش،جلگه بزرگ علفزار سبز رنگ و آرامش‏ جنگل،ساحل رودخانه منوگه پوشیده با انبوه‏ بوته‏ها،آواز خوش پرندگان همراه با خش خش‏ علف‏ها،خیالات کودکی او را برمی‏انگیخت و او را نسبت به محیط اطرافش به تعجب و تفکر وا می‏داشت.از کودکی به آواز و موسیقی،علاقه‏ فراوان داشت.از پدر و مادرش می‏آموخت که باید به کارگران احترام گذاشت.پخش آوازهای محلی‏ و گوش سپردن به داستان‏های ملی اوکراین که‏ توسط دوره‏گردها اجرا می‏شد،روح لطیف و احساس پاک کودکانه او را پرورش می‏داد.بدون‏ تردید همه عوامل فوق در شکل‏گیری شخصیت‏ اسکووورودا و تکامل طبع زیبا پسند او تاثیر بسزایی‏ داشت.به طور دقیق معلوم نیست از کی و کجا، تحصیلات ابتدایی را شروع کرده است.به احتمال‏ زیاد،والدینش او را به مدرسه کلیسای زادگاهش‏ فرستاده‏اند.مدارکی که از تحصیلات وی در دست‏ است،نشان می‏دهد که از قریحه و استعداد و هوش‏ فوق العاده‏ای برخوردار بوده است.

در دوازده سالگی،وارد آکادمی موهیلای‏ کی‏یف(پایتخت امروزی اوکراین)شد،اما تحصیلات وی با وقفه‏های چند ساله همراه بود و در نهایت نتوانست تحصیلات خود را در این‏ آکادمی به پایان برساند.آکادمی کی‏یف،از نظر اعتبار علمی در ردیف بهترین دانشگاه اروپای آن‏ عصر بود و در آنجا کتابخانه بزرگی مملو از کتاب‏های مربوط به تمام علوم بشری و رشته‏های‏ عملی آن دانشگاه دایر بود.دوره کامل تحصیلی در این آکادمی،هشت سال به طول می‏انجامید و علومی چون ستاره‏شناسی،ریاضیات،مکانیک، فلسفه،تاریخ و زبان تدریس می‏شد.

اسکوووردا در طی تحصیل در این آکادمی‏ توانست معلومات وسیعی در زمینه زبان‏های‏ یونانی،لاتینی،لهستانی،آلمانی و عبری قدیم‏ کسب کند.وی با آموختن این زبان‏ها توانست با مراجعه به متون اصلی،به اندیشه فلاسفه و دانشمندان و شاعران یونان باستان،عصر رنسانس‏ و عصر جدید راه یابد.

در سال 1742 م،در حالی که بیست سال‏ داشت،به گروه آواز دربار پتر کبیر در پترزبورگ- که در آن زمان پایتخت روسیه بود-پیوست. الیزابت(ملکه روسیه و دختر پتر کبیر)موسیقی و آواز را بسیار دوست می‏داشت.به دستور او،گروه‏ موسیقی دربار تشکیل شد و اسکووورودا که از صدای خوبی برخوردار بود،به دربار راه یافت. الیزابت در تامین آسایش و رفاه زندگی گروه‏ موسیقی بسیار تاکید داشت.آنان را در کاخ‏ زمستانی سکونت داد و برای رفت و آمد آنان، کالسکه‏های مخصوصی سفارش داده بود تا در هوای سرد صدمه نبینند.وظیفه گروه موسیقی‏ درباری،اجرای موسیقی و آواز،طی عبادت در دو کلیسای کاخ زمستانی و کاخ تابستانی بود.البته‏ برنامه این گروه منحصر به امور عبادی کلیسا نبود بلکه آنان در مراسم جشن ملکه‏ها و اعیان نیز ترانه‏های ملی می‏خواندند و در نمایشنامه‏های‏ طنزآمیز و کمدی نیز شرکت می‏کردند.

اسکووورودا به دلیل استعداد فوق‏العاده‏اش در موسیقی و آواز می‏توانست به مقام و منزلت والایی‏ در دربار برسد؛به علاوه به دلیل اطلاعات عمیق‏ علمی و هوش سرشاری که داشت می‏توانست به‏ عنوان دیپلمات در سفارتخانه‏های خارجی به‏ خدمت مشغول شود،اما هرگز اغوای مقامات‏ مادی دنیوی نتوانست سرنوشت این جوان‏ جست و جوگر را عوض کند.گریگوری جوان‏ می‏دانست گنجینه‏های معنوی ارزشمندی فراتر از امتیازات و مقامات مادی وجود دارد،در نتیجه چند سال بعد به کی‏یف برگشت و تحصیلات خود را در همان آکادمی موهیلا ادامه داد.در سال 1745 م.به مجارستان رفت و تا سال 1750 م.در آنجا اقامت گزید.در سال 1751 م.به تدریس متون‏ ادبی در مدرسه دینی شهر پریاسلاو« valsayereP -در نزدیکی کی‏یف-پرداخت.در آن مدرسه، برنامه‏ای برای تدریس تدوین کرد که با ممنوعیت‏ اسقف محلی روبرو شد و بعدها وی را کنار گذاشت.پس از اخراج از مدرسه،مجددا تصمیم‏ گرفت به درس خواندن ادامه دهد و بار دیگر به‏ عنوان معلم خصوصی به کار تدریس بپردازد.در سال 1759 م.برای تدریس در کالج گلیگوم شهر خارکف دعوت شد.ولی در دوران تدریس باز هم‏ به دلیل اشاعه افکار آزادیخواهانه و اختلاف نظر با مدیر کالج،مجبور به ترک خدمت از کار تربیتی‏ مورد علاقه خود شد.در سال 1768 م.باز هم‏ برای تدریس در همان کالج دعوت شد و این بار نیز به دلیل اختلاف عقایدش با اخلاقیات کلیسای‏ رسمی از کار برکنار شد.

پیش از این گفتیم که اسکووورودا به چند زبان‏ تسلط داشت(روسی،انگلیسی،اوکراینی، اسلاوی،آلمانی،لهستانی،لاتین،یونانی قدیم‏ و عبری).او بویژه به دانستن سه زبان اخیر افتخار می‏کرد،زیرا به واسطه آشنایی با این کتاب‏ها می‏توانست از طریق کتب عهد عتیق و جدید و تمثیل‏های دینی،به فلسفه آفرینش انسان،آسمان‏ و زمین،مرگ و زندگی،ابدیت و فنا ناپذیری روح‏ و...پی ببرد.

از نظر اسکووورودا،کلیسای رسمی، \*اسکووورودا در شبانه روز فقط یک بار غذا می‏خورد،بیش از 4 ساعت در شبانه روز نمی‏خوابید،پیش از طلوع آفتاب‏ از خواب برمی‏خاست،گوشت و ماهی نمی‏خورد و بیشتر به‏ سیر و سیاحت در طبیعت‏ می‏پرداخت.

خوشبختی و زندگی انسان را در معرض نابودی‏ قرار می‏دهد،زیرا انحراف ناچیزی از آئین کلیسا، ناسازگاری مذهبی تلقی شده و به قربانی شدن فرد می‏انجامد؛از این رو اسکووورودا که به طور دائم‏ دنبال راه حلی برای خوشبختی و سعادت انسان‏ بود،در سنین جوانی اعتقاد به رعایت آئین کلیسا را ترک گفت.او آئین دینی‏ای را که مبنای آن بر دروغ، استثمار،تفرقه انگیزی،خرافات و ریاکاری بود و به دشمنی بین مردم و خونریزی‏های بی‏فایده‏ می‏انجامید،نمی‏پذیرفت.

اسکووورودا،مکتب نوی در فلسفه تأسیس‏ کرد.25 سال آخر عمر را به مسافرت در اطراف‏ اوکراین به اشاعه مکتبش در پرهیزگاری و پند و موعظه گذراند.اصلی‏ترین مسأله مکتب‏ اسکووورودا،انسان و خوشبختی او بود.در آکادمی موهیلای کی‏یف،فلسفه یونان و روم‏ باستان در سطح عالی تدریس می‏شد.وی‏ دانشجوی چنین آکادمی بود و توانست به هنر فلسفه‏ اخلاقی باستان و اختلاف‏هایی که با آموزش‏های‏ اخلاقی قرن هجدهم داشت،دست یابد.او در آن‏ دوران به اختلاف فاحش زمینه‏های اخلاقی آئین‏ مسیحیت و میراث فرهنگی فلسفه باستان پی برد. فلسفه باستان،خوشبختی انسان را در چهار چوب‏ زندگی مادی جست و جو می‏کرد در حالی که در آن‏ زمان،مسیحیت انسان‏گرایی را مظهر گناه‏ می‏دانست،مسیحیت بر خلاف فلسفه باستان که‏ خودآگاهی شخصی و مبانی و اخلاقی را بر مبنای‏ وجدان انسانی می‏دانست،اخلاق را بر اساس تقدیر و توفیق الهی استوار می‏دانست و معتقد بود که‏ خارج از تقدیر الهی،انسان قادر به کردار عالی‏ نیست.از مشخصه‏های دیگر فلسفه باستان، آزاد اندیشی دینی بود که بر خلاف آن مسیحیت‏ اخلاق را فقط اطاعت محض از الگوهای معتبر دینی می‏دانست.اسکووورودا،فلسفه خود را بر مبنای فلسفه باستان پایه‏گذاری کرد.وقتی که‏ ایده‏های اخلاقی دوران روشنگری یونان و روم را مقدس تشخیص داد،ایده متفکران فلاسفه باستان، از جمله«پلوتارک»(2)و«سیسرون»(3)،توجه او را به طرف خود جلب کرد.فیلسوف جوان نه تنها آثار این نویسندگان را می‏خواند،بلکه ترجمه می‏کرد تا از طریق آن به بهبود اندیشه‏های خود دست یابد. اندیشه‏های چنین نویسندگانی،موجب تحول‏ جدی در اندیشه‏های اسکووورودا و نوشته‏های او شد؛مانند عقیده به برتری طبیعت،وجود دوگونه‏ هستی(ابدی بودن ماده،ولوگوس که معنی خدا آتش زنده ابدی دارد)؛عقیده به«پانتئیسم»یعنی‏ تجلی خداوند در همه چیز و اینکه هر چیز مظهری‏ از آیات الهی است.در مسافرت به«پراگ»، «چک»و«وین»با افکار روشنگرانه و آزاد اندیشی‏ «ولتر»(4)که در آن زمان در اروپا گسترش یافته بود، آشنا شد.

اسکووورودا،بار دیگر به اوکراین بازگشت و چند سال به عنوان معلم خصوصی تدریس کرد، ولی بار دیگر،اندیشه سفر او را بر آن داشت تا از وظیفه مقدس معلمی دست بکشد.او برای خود زندگی جدیدی بنیان نهاده بود.این عادت را در خود تقویت می‏کرد که در شبانه روز فقط یک بار غذا بخورد،بیش از چهار ساعت در شبانه روز نخوابد،به سیر و سیاحت در طبیعت بپردازد و از آن لذت ببرد،گوشت و ماهی نخورد،پیش از طلوع آفتاب از خواب برخیزد.او آموخته بود که‏ نمی‏توان تمام نعمات زندگی و آنچه در اختیار دارد، یکباره ببلعد؛زیرا هضم آن دشوار و حتی غیر ممکن‏ است.او می‏کوشید چیزهایی را انتخاب کند که از آن خوشش می‏آمد و به حالش سودمند بود روش‏ عجیب و غریب زندگی اسکووورودا،زندگی‏ زاهدانه کشیشان نبود؛زیرا او چنین زندگی‏ای را خوار می‏شمرد و آن را با آیین مرسوم مذهبی یکی‏ مدانست.زندگی اسکووورودا چیزی شبیه‏ ریاضت جسم و جان«یوگا»بود.او می‏خواست‏ بدین وسیله از گرفتاری‏های روزمره و روزمره‏ زدگی-که شرایط اجتماعی بر آدمی تحمیل‏ می‏کند-دور باشد،نه اینکه از آنها فرار کند.او می‏خواست با فاصله گرفتن از زندگی معمول و مرسوم،از دور آن را ارزیابی کند و مفهوم آن و چگونگی قطع تعلق همه جانبه از اجتماع را درک‏ کند.او معتقد بود مردمی که به دنبال خوشبختی‏ می‏گردند،اغلب با ناکامی مواجه می‏شوند،زیرا بیشتر آنان خوشبختی را در کسب مقامات خاص‏ اجتماعی و ثروت و جلب احترام دیگران جست و جو می‏کنند،در حالی که اغلب مردم اعم از فقیر و ثروتمند در طول زندگی‏شان می‏توانند به مقدار یکسان از غذا و هوا و آفتاب و گرمی و روشنی بهره‏ ببرند.آنان از این در رنج هستند که در مبارزه برای‏ کسب نعمات اجتماعی شکست می‏خورند.ای‏ کاش آدمی به جای تمرکز،همه توجهش به‏ گرفتاری‏های روزمره،اندکی هم به طبیعت زیبای‏ اطراف خود توجه می‏کرد و از آن لذت می‏برد. اسکووورودا می‏گوید:گاهی عده‏ای برای جلب‏ رحمت خداوند،به دعا و مناجات پناه می‏برند،در حالی که از معنا و مفهوم آن بی‏خبرند.آنان تنها به‏ رعایت ظواهر آیین‏های مذهبی دل بسته‏اند و از حقیقت آن محرومند،در حالی که ظواهر آیین‏ها، چیزی بیشتر از مجموعه‏ای حرکات و کلمات‏ نیستند.آدمی به ماهیت روحانی خداوند اطمینان‏ دارد،اما او را نمی‏پرستد،بلکه در مقابل اشیاء و مجسمه‏ها و شمایل‏ها کرنش می‏کند.بر خلاف‏ نمایندگان دوره روشنگری کلاسیک،که مبنای‏ پیشرفت را ترقی عمومی علم و هنر می‏دانستند، اسکووورودا یک ایده‏آلیست بود.او توجه خود را به شناخت انسان معطوف می‏کرد.به نظر او علم‏ درباره انسان(شناخت)وقتی کارآمد است که‏ استعداد ارزیابی فردی را تعلیم دهد،یعنی به انسان‏ امکان دهد خوشبختی و بدبختی خود را تحلیل‏ کند.همچنین اسکووورودا یک سوسیالیست‏ نبود؛چون به مسأله مالکیت جمعی توجهی‏ نداشت،البته او نظریه زندگی بدون پول و مالکیت‏ را-که نمونه آن زندگی خودش بود-معرفی‏ می‏کرد.او به جامعه‏ای می‏اندیشید که در آن‏ «برابری»معنی«تساوی همه مردم»را نداشته باشد، بلکه هر کس بتواند متناسب با هویت(شخصیت) خود به مقام اجتماعی خاص و درخوری،دست‏ یابد.زندگی مطلوب اجتماعی،در صورتی وجود خواهد داشت که در آن عشق و دوستی وجود داشته‏ باشد.اجتماعی که از دوستی و کمک متقابل بین‏ مردم بی‏بهره باشد،به ارگانیسم بیماری می‏ماند که‏ در آن همکاری مشترک بین اعضا از بین رفته باشد.

غایت پیشرفته و تکامل اجتماعی،آزادی‏ شخص است.البته اسکووورودا هیچ وقت به‏ طور جدی به فکر چگونگی ساختار اجتماعی نیفتاد و اصولا بدان اعتنایی نداشت،بلکه به جهان روحی‏ انسان می‏اندیشید.بنابراین می‏توان ادعا کرد که او نسبت به مسایل سیاسی و اجتماعی و شکل حکومت‏ بی‏نظر بود.او هر چند به ایرودشاه(شاهی که فرمان‏ \*اسکووورودا در 72 سالگی به‏ روستایی بازگشت که قبلا به‏ پسری از اهالی آن روستا درس‏ می‏داد.با خانواده‏اش خداحافظی‏ کرد.در باغی برای خود تابوتی‏ از چوب ساخت،غسل کرد و در تابوت دراز کشید و خداوند به او نعمت مرگ اختیاری اعطا کرد.

عیسی مسیح(ع)را صادر کرد)و سلاطین خوب‏ و اشراف علاقه‏ای نشان نمی‏داد.هرگز به تغییر ساختار اجتماعی دعوت نمی‏کرد.او تنها به‏ حمایت از اصول روحی انسان،زندگی مردم‏ و تکامل آن می‏اندیشید.اسکووورودا همیشه با دیدگاه‏های جزمی و تنگ نظرانه ملی‏گرایی‏ و مذهبی بیگانه بود؛تمایل به تجدید بنای روزگار باستان نیز برایش بی معنی بود،زیرا معتقد بود برای‏ ایجاد مدینه فاضله نباید از کشورهای دور و کهن‏ تاریخی سراغ گرفت،بلکه مدینه فاضله می‏تواند در هر عصر و در هر کشوری وجود داشته باشد و باید آن را در جان‏های آدمیان جست و جو کرد. اسکووورودا در یکی از رسایل فلسفی‏اش به نام‏ «سیل ماری»-که به صورت تمثیلی نگاشته است‏ -از قول روح،خطاب به نفس می‏گوید:«ای نفس‏ گریه مکن!بلکه زمان گریه و خنده را تشخیص بده‏ و آن دو را از هم جدا کن...گریه کم کم به خنده‏ تبدیل می‏شود و خنده در گریه پنهان می‏شود.این‏ دو،دو نیمه یک وحدت را تشکیل می‏دهند.سیری‏ و گرسنگی،غذا را معرفی می‏کنند و زمستان‏ و تابستان معرف میوه است.و تاریکی و نور معرف‏ روز،حیات و مرگ معرف موجودات زنده است. خیر و شر،فقر و ثروت با هم خلق شده‏اند و با هم‏ متحدند.

بهشت«گرمای روشنی بخش خدا»بدون اشک‏ و سرما وجود ندارند.اگر اشک نباشد،خنده هم‏ نخواهد بود.اگر گرسنگی نباشد،سیری هم‏ مفهوم نخواهد داشت،اگر شر نباشد،خیر بی معنی‏ است.

«تعرف الاشیاء باضدادها»باید دلیل گریه‏ات را بدانی!ممکن است آنچه برایش گریه می‏کنی، ارزش اشک ریختن نداشته باشد،برای اینکه به‏ بهشت برسی،نباید به گذشته و آینده و یا کوه قاف‏ سفر کنی،باید به آزادی درونی برسی و از ارزش‏های خیالی اجتماعی آزاد شوی! اسکووورودا خود به چنین آزادی درونی رسیده‏ بود.البته به قیمت پرهیز از بسیاری نعمات‏ اجتماعی،یا به اصطلاح دقیق‏تر،پرهیز از کوچکترین نعماتی که در اختیار داشت.مسأله‏ اصلی مکتب اسکووورودا مسأله وجود انسان‏ و خوشبختی اوست.وی فلسفه خود را بر اساس‏ شناخت دو طبع و سه جهان بنا می‏نهد.در یکی از رسایل تعلیمی خود می‏نویسد:«تمام دنیا از دو ذات‏ تشکیل شده است؛یکی طبع ظاهری و دیگری طبع‏ نامرئی مقصود وی از طبع ظاهری،اشیا و پدیده‏های‏ دنیای مادی؛و از طبع نامریی خدا،عقل و روح‏ است.در مکالمه«سیل ماری»اساس آموزش خود را به سه جهان معطوف می‏کند.اولین جهان‏ «جهان کاینات»است یعنی گیتی عظیم که همه‏ موجودات در آن زندگی می‏کنند.جهان دوم«جهان‏ ذرات»؛یعنی انسان و جهان سوم«جهان علایم» است؛یعنی انجیل و تعبیر و تفسیر متون آن.

انجیل به دنیای واقعی یا جهان کاینات متعلق‏ نیست؛زیرا به وسیله هیچ کس خلق نشده و همیشه‏ و در هر زمان و هر مکان وجود داشته است. اسکووورودا برای اولین بار در تاریخ فلسفی‏ اوکراین،ماده را ابدی و بی‏نهایت اعلام کرد.این‏ اظهار نظر تا حد زیادی روشنفکری او را از دین‏ و کلیسا متمایز ساخت.این فیلسوف بزرگی منکر خدای رسمی کلیسا و آداب و رسوم کلیسایی شد؛ زیرا به نظر او آیین مربوط به پرستش خدا در کلیسا ،نوعی بت پرستی و حماقت تلقی می‏شد.او تصور معبودی را که در ذهن کشیشان و دیگر مردم‏ آن زمان به خدا می‏ماند،مسخره می‏کرد. اسکووورودا در تئوری خود راجع به«سه‏ جهان»پیش از آنکه توجه اصلی خود را بر توضیح‏ «کاینات»و طبع ظاهری متمرکز کند،به معرفی‏ «جهان ذرات»یعنی انسان منشأ او و شیوه‏های‏ رسیدنش به خوشبختی می‏پردازد.

طبق فلسفه اسکووورودا،انسان عالم صغیر است و خداوند که موجد کاینات است،عالم کبیر. بین عالم کبیر و صغیر،واسطه‏ای وجود دارد و آن‏ کتاب مقدس است،یعنی تورات و انجیل،انسان‏ تنها با مراجعه به کتب مقدس می‏تواند با عالم کبیر، ارتباط یابد و با خداوند خویش سخن بگوید.

اسکووورودا معتقد است سعادت انسانی به‏ شناخت دنیای معنوی و بنای پایه‏های اخلاقی چون حقیقت،نیکی،شرافت،عدالت و راستی وابسته‏ است.انسان،تنها به شرطی می‏تواند خوشبخت‏ شود که خود را بشناسد و کاری انتخاب کند که‏ مناسب طبع واقعی او باشد.

از دیدگاه اسکووورودا انسان تنها جزئی‏ از طبیعت نیست،بلکه خود دنیای کوچک خاصی‏ (جهان ذرات)است که از نظر پیچیدگی آفرینش‏ خود بر همه پدیده‏های طبیعت برتری دارد. فیلسوف بتدریج فکر«وحدت وجود»یعنی یکی‏ بودن«جهان ذرات»و«جهان کاینات»را گسترش‏ می‏دهد.

اصل«شناخت خود»برای اسکووورودا عمل‏ خلاقه همراه با اراده است که توجه انسان را به‏ پیدایش و پرورش ذوق فطری‏اش معطوف‏ می‏دارد.اسکووورودا می‏نویسد:«همه چیز را از نظرتان بگذرانید،همه زوایا را بررسی کنید،همه‏ گنج‏های پنهان را لمس و امتحان کنید،به همه چیز گوش فرا دهید،زیرا این عاقلانه‏ترین و شیرین‏ترین‏ کنجکاوی،از زاویه‏ای دیگر است که آن را هیچ‏ کجا یاد نمی‏دهند.شما کجا دیده‏اید یا در کجا خوانده‏اید یا کجا شنیده‏اید که انسان سعادتمند به‏ گنج درون خویش راه نیافته باشد؟شما نمی‏توانید با دوری گزیدن از خویش،به حقیقت خود پی‏ ببرید،خوشبختی واقعی در درون شما پنهان شده‏ است،به طور مداوم فکر کنید،خود را بشناسید.»

بنابراین،انسان تنها با شناخت خود می‏تواند امکانات وجودی خود را ارزیابی کند،به استعداد خود اطمینان یابد،در جامعه مقام و جایگاه خود را تشخیص بدهد و در این صورت است که بهتر می‏تواند به جامعه سود برساند.طبیعت برای همه‏ انسان‏ها فرصت سعادتمندی را فراهم کرده است و همه مردم حق استفاده از آن را دارند.

از نظر اسکووورودا مهمترین موجبات زندگی‏ سعادتمندانه عبارت است:شناخت خود،آزادی، فعالیت و کار با توجه به استعدادهای فطری،و نزدیکی به طبیعت و بلند همتی و استواری روح.

اسکووورودا تأکید می‏کند که«دل»در حیات‏ آدمی از همه چیز مهمتر است.«دل»در واقع رئیس‏ و سلطان و خورشید تابان وجود انسان است. رضایت و شادی دل،مشخصه خوشبختی و سعادت است.

اسکووورودا برای کسب سعادت به مراقبه و خلوت توصیه می‏کند و معتقد است برای شناخت‏ خود باید در وجود خود تفکر کنیم.

وی تعادل روحی را دور از دنیای بی‏قرار و ناشکیبا و در هماهنگی با طبیعت جست و جو می‏کند.آنچه آدمی را از حیوانات متمایز می‏کند، کار و تلاش است و کار و تلاش،اصلی‏ترین‏ سرچشمه خوشبختی و لذت است.

از نظر اسکووورودا،زندگی انسان باید با کار و تلاش همراه باشد؛زیرا کار قوه فایقه‏ای است که‏

بدون آن حتی نیکی نیز بی معنی است.در یک کلام‏ «زندگی یعنی کار و تلاش».البته اگر کار و تلاش‏ آدمی با امکانات و استعدادهایش تطبیق نکند،به او لذت نخواهد بخشید و به جامعه نیز زیان‏ جبران ناپذیری وارد خواهد کرد.

هر تلاشی که«شادی قلب»را از انسان سلب‏ کند و کسالت و غم را بر او تحمیل کند،نوعی‏ شکنجه است.اسکووورودا معتقد است اینکه‏ انسان گاه بدون تمایل کاری را انتخاب می‏کند، علت آن اشتیاق بی حد و حصر انسان به نعمت‏های‏ مادی و امتیازات و مقام‏های دنیوی و کسب شهرت‏ است.به همین جهت اسکووورودا توصیه‏ می‏کند:«درک کنید برای چه متولد شده‏اید؟ چگونه برای خود و دیگران مفید باشید؟چرا دنبال‏ مقامی می‏روید در حالی که نمی‏دانید آیا می‏توانید از عهده آن برآیید یا نه؟به درجات و درکات‏ انسان‏های اطراف خود از نظر جایگاه و مقام‏های‏ دنیوی نگاه مکنید.فکر نکنید که چه کسی‏ معروف‏تر،مشهورتر،ثروتمندتر یا فقیرتر است. آنچه برای شما مناسب‏تر است،همان را دنبال‏ کنید.»

اسکووورودا برای آزادی انسان،اهمیت‏ والایی قایل است.او معتقد است،آزادی، خوشبختی انسان را تأمین می‏کند؛بنابراین گفته‏ است:«شخصی که به دنیای مادی زیاد اهمیت‏ می‏دهد،محدود است،در حالی که انسان معنوی‏ کاملا آزاد است.انسان آزاد از تعلقات مادی در پهنه‏ای لایتناهی و بی حد و مرز پرواز می‏کند، کوه‏ها،رودها و بیابان‏ها نمی‏توانند مانع پرواز او شود،او به عالم غیب راه می‏یابد و راز نهانی گذشته‏ و حال و آینده را به تماشا می‏نشیند.

همچنین در خصوص لزوم توأم کردن منافع‏ فردی با منافع اجتماعی می‏گوید:«انسان سعادتمند کسی است که مصالح شخصی خود را با وظایف‏ اجتماعی‏اش متحد کند.این است زندگی واقعی».

اسکووورودا در آثار ادبی و فلسفی خود،از تنبلی و غرض‏ورزی و حرص و طمع بیزاری‏ می‏جوید و مردم را به زندگی نوین همراه با نظم‏ اجتماعی مدبرانه دعوت می‏کند.به نظر او حکومتی ایده‏آل است که در آن ظلم و جور و خصومت و نفاق وجود نداشته باشد و روابط انسان‏ها بر اساس محبت متقابل و اعتماد همگانی‏ و کار درست به نفع جامعه،پایه‏گذاری شده باشد.

آرزوها و کوشش‏های اسکووورودا توأم با خوشبختی و سرشار از ایمان راسخ،زمانی است‏ که همه مردم دنیا به خوشبختی کامل دست یابند. او به آینده روشن و بیداری اذهان عمومی ملت‏ خویش امیدوار بود و در عمل و گفتار می‏کوشید زندگی مردم را به خوشبختی مقرون سازد.

عمده‏ترین سهم اسکووورودا در فرهنگ اوکراین،مدیون آثار فلسفی اوست.اسکووورودا فیلسوف دینی بود.می‏توان ادعا کرد که او تنها عارف در تاریخ اوکراین است.او کاملا آخرت گرا بود و اندیشه‏هایش با اعتقادات متفکران مکاتب‏ فلسفی و عرفانی شرق،شباهت زیاد داشت. اسکووورودا معتقد بود که زندگی جسمانی و دنیوی‏ تنها فرصتی است برای شناخت بیشتر انسان از خودش،تا از این طریق بتواند خدا را بهتر بشناسد. زیرا از آنجا که خداوند بی‏نهایت غیر قابل درک‏ است،انسان با شناخت شکل مجسمی چون‏ خود،به درک ناچیزی از خدای خود خواهد رسید.

اسکووورودا می‏نویسد:راه شناخت خود و خدا یکسان است و این دو معرفت مکمل یکدیگرند،ولی‏ باید کوشش کنیم تا فریب نخوریم.بکوشیم تا حقیقت انسان را بشناسیم نه سایه‏اش را؛زیرا اغلب‏ عقل ما در شناخت سایه قالب مادی انسان متوقف‏ می‏شود و دیگر هیچ پیشرفتی نمی‏کند،در حالی که‏ انسان حقیقی،همان خداست.

اسکووورودا درباره علوم امروز می‏نویسد:ما در همه جا دخالت می‏کنیم،در زمین و کوه و دریا و افلاک جست و جو می‏کنیم.برای یافتن فلزات‏ پوسته زمین را می‏شکافیم،کوکب‏ها را همچون‏ ملک شخصی خود تصرف و بین خودمان تقسیم‏ می‏کنیم،کوه‏ها و رودهای فراوانی بر روی قمرها پیدا کرده‏ایم،تعداد بی حدی از عوالم دور دست را در فضا کشف کرده‏ایم،ماشین‏های عجیبی‏ ساخته‏ایم،جهت جریان رودخانه‏ها را تغییر داده‏ایم،هر روز آزمایش‏های نو و اختراعات و اکتشافات وحشتناکی از ما سر می‏زند...ولی‏ چه غم!در عین حال به طور دائم احساس می‏کنیم‏ که چیزی کم داریم؛چیز مهم و بزرگی در زندگی‏ ما کم است.نمی‏دانیم و نمی‏توانیم بگوییم آن گم‏ شده چیست،فقط رنج می‏کشیم و می‏دانیم که‏ چیزی کم است!

اسکووورودا شعر هم می‏گفت،و بعضی از انواع شعر خود را«ترانه»می‏نامید:واقعا اینگونه‏ شعرهایش از نظر موسیقیایی نظیر ترانه است. می‏توان گفت شعرش جنبه عرفانی داشت.جز عرفان در اشعارش،مسایل اخلاقی و آزادی و علم‏ نیز مطرح بود.

تذکره نویسان می‏گویند اسکووورودا به زبان‏ اوکراینی قدیم شعر گفته است.این زبان مخلوطی‏ از زبانهای روسی،اوکراینی و اسلاوی قدیم بود. از اسکووورودا کتاب‏های نظم و نثر فراوانی بجا مانده است.کتاب‏های نثر او دربردارنده کارهای‏ فلسفی و مجموعه‏های پند و اندرز اوست.از این‏ نویسنده بزرگ ترجمه‏های منظوم و غیر منظوم‏ فراوانی از زبان‏های فرانسه،لاتینی و یونان قدیم‏ نیز به جای مانده است.این شاعر روحانی و عارف‏ و فیلسوف بزرگ هنگامی که به هفتاد و دو سالگی‏ \*به نظر این شاعر روحانی و فیلسوف بزرگ،انسان سعادتمند کسی است که مصالح شخصی‏ خود را با وظایفی اجتماعی‏اش‏ متحد کند.می‏گفت:این است‏ زندگی واقعی.

\*اسکووورودا معتقد بود که‏ زندگی جسمانی و دنیوی تنها فرصتی است برای شناخت‏ بیشتر انسان از خودش تا از این‏ طریق بتواند خدا را بهتر بشناسد.

رسید به روستایی برگشت که قبلا به پسری از اهالی‏ آن روستا درس می‏داد.با خانواده او خداحافظی‏ کرد.در باغی برای خود تابوتی از چوب ساخت، غسل کرد و در تابوت دراز کشید و خداوند به او نعمت مرگ اختیاری اعطا کرد.

طبق وصیت اسکووورودا بر روی سنگ قبرش‏ نوشتند:دنیا هر چه کوشید بر من تسلط یابد،موفق‏ نشد.

در قرن هیجدهم یعنی عصر باراکو « okkaraB »آنچه قابلیت یا عدم قابلیت‏ تصویر شدن داشت به صورت سمبل‏ها و نشانه‏ها ابراز می‏شد.اسکووورودا نیز به فکر هویت‏ بخشیدن به تمثیل فرو رفت و سمبل و نشانه را نمود خاص احساسات عمیق انسانی می‏دانست، احساساتی که آدمی قادر نیست به زبان عادی بیان‏ کند.

اسکووورودا معتقد بود که عناصر جهان خارج‏ به وسیله کلمات عادی زبانی-که برای معنی واقعی‏ اشیا وضع شده‏اند-و همچنین تصویرهای سمبلیک‏ وارد زندگی انسانی می‏شوند.

مثلا آفتاب بسیار درخشان،تنها معرف روز نیست،بلکه می‏تواند سمبل حاکم جهان مادی، تبعیت ابدی،دشمن تاریکی و ظلمت،حاکم‏ انسان و آغاز و پایان زندگی باشد.

همچنین گیاه فقط چیزی نیست که رشد می‏کند،بلکه می‏تواند سمبل مراحل تولد،زندگی‏ و مرگ،نیروی حیات بخش طبیعی باشد که حتی‏ هنگام مدفون شدن در دل خاک،دوباره در گل و دانه زندگی نوینی را از سر می‏گیرد و پیوسته چرخه‏ حیات و مرگ را تکرار می‏کند.گیاه یعنی‏ حاصلخیزی،نان،نعمت،شادی،راز هستی،و سرانجام دل.

دل در جهان افکار اسکووورودا فقط یک عنصر آناتومی نیست،بلکه دل منشأ و جایگاه روح ابدی‏ و سرچشمه احساس است.دل هم می‏تواند مثل‏ آتش شعله‏ور باشد تا راه سعادت را بنمایاند و هم‏ می‏تواند به شدت در سینه بتپد و به انتقام دعوت‏ کند.دل می‏تواند به ستارگان عالم بالا راه یابد و به‏ خدا برسد و آرامش افلاکیان را بر هم زند.این‏ استعداد دل در سمبل‏هایی چون کبوتر،باز،شیر، آتش شعله‏ور و مجسم شده است.

بنابراین،به نظر اسکووورودا تصویرها و اصطلاحات شعری بعد از آنکه در سمبل‏ها و نشانه‏ها ارایه شدند،واقعیت را به طور کامل در ابعاد جدید هستی،یعنی ابعاد انسانی نشان‏ می‏دهند.

اسکووورودا مثل افلاطون در خصوص‏ زندانیان غار زیر زمینی را می‏پذیرد ولی‏ در داستان‏های خیالی و سمبلیک،نظر خویش را درباره راهیابی به حقیقت در داستان پیر مرد و پیر زن‏ چنین توضیح می‏دهد.

چند تمثیل از مجموعه تمثیل‏های خار کف

1-پیر مرد و پیر زن

پیر مردی با زنش خانه‏ای ساختند که هیچ‏ پنجره‏ای نداشت،در نتیجه تاریک و بی فروغ بود. آنها نمی‏دانستند چه باید انجام دهند،پس از مدت‏ها تفکر،تصمیم گرفتند کیسه‏ای بدوزند و به دنبال نور بروند.هنگام ظهر،کیسه را در مقابل خورشید باز کردند،تا مقداری از نور خورشید را گرفته به‏ خانه ببرند.اما چون کیسه را در اتاق تکاندند،خانه‏ روشن‏تر از قبل نشد.پیر زن حدس زد شاید نور مانند شراب از کیسه خارج می‏شود،بنابراین به‏ شوهرش گفت:باید هنگام بردن نور به درون خانه‏ عجله کنیم و سریع‏تر بدویم.متأسفانه به دلیل‏ سرعت و عجله زیاد با یکدیگر برخورد کردند و پیشانی هر دو دردناک شد.پیر زن با عصبانیت به‏ پیر مرد گفت:مثل اینکه عقلت را به کلی از دست‏ داده‏ای!؟و پیر مرد رو به پیر زن گفت:تو که در اصل هیچ وقت عقل نداشته‏ای!و بر سر این‏ موضوع دعوایشان شد و به یکدیگر سرکوفت‏ می‏زدند و نزدیک بود کارشان به جدایی و ترک وطن‏ بینجامد.مردی روحانی در لباس کشیشان،آنان‏ را موعظه و راهنمایی کرد و به آنان،سوراخ کردن‏ دیوار را آموخت.پیر مرد،تبر برگرفت و شروع به‏ سوراخ کردن دیوار کرد و با خوشحالی می‏گفت: ای نور شادی بخش،ای نور زندگی ساز،ای نور ابدی دامنه‏دار و ای نور خدایی بیا و خانه ما را روشن‏ کن!سرانجام با سوراخ کردن دیوار،خانه آنها سرشار از نور مطلوب شد.

2-زنبور عسل و زنبور سرخ

ای زنبور عسل به من بگو چرا تو این قدر احمق‏ هستی!آیا تو نمی‏توانی بفهمی که نتیجه کار تو بیشتر برای مردم مفید است،تا خودت؟و چه بسا این‏ تلاش و گردآوری عسل،به زیان تو تمام می‏شود و پاداشی جز مرگ در انتظار تو نیست؟چرا با وجود این،به دلیل حماقت،دست از جمع‏آوری عسل‏ نمی‏کشی؟شماها سرهای بزرگی دارید،ولی‏ بی‏شعورند.به نظر می‏رسد شما خیلی عاشق جمع‏ کردن عسل هستید!

-ای آقای ناصح،تو واقعا احمقی!هم خرس‏ و هم زنبور سرخ،عسل را دوست دارند.اگر ما فقط از خوردن لذت می‏بردیم،می‏توانستیم مثل‏ راهزنان آن را به دست آوریم،همانگونه که بعضی‏ از شماها این کار را انجام می‏دهید،ولی ما بیشتر از کار کردن و جمع کردن عسل لذت می‏بریم تا از خوردنش؛چرا که،فقط برای این کار به دنیا آمده‏ایم‏ و آن را تا زمان مرگمان انجام خواهیم داد.صرف‏ نظر از اینکه عسل زیادی داریم،زندگی کردن بدون‏ این کار برای ما عذابی غیر قابل تحمل است.

3-گوزن ماده و گراز

گوزن ماده‏ای در جنگل‏های لهستان و مجارستان،گردش می‏کرد ناگاه چشمش به‏ گرازی افتاد و شروع به احوالپرسی کرد:

-سلام علیکم آقای گراز!از دیدن شما خوشحالم...

ناگاه گراز خشمگین شد و فریاد زد:

-چقدر تو بد حرف و بی ادب هستی!برای چه‏ به من گراز می‏گویی؟نمی‏دانی که من ارتقاء مقام‏ پیدا کرده‏ام؟من به مقام گوسفندی رسیده‏ام و امتیاز نامه‏ای گرفته‏ام که خانواده‏ام از نسل نجیب‏ترین‏ بیدسترهاست.و در نزد مردم لباس گوسفند را به‏ جای لباس ساده می‏پوشم.

گوزن ماده گفت:

-آقای محترم معذرت می‏خواهم من اطلاع‏ نداشتم.ما عوام هستیم و از روی لباس و حرف‏ها قضاوت نمی‏کنیم،بلکه قضاوت ما از روی کردار و رفتار افراد است.من می‏بینم که شما مثل قبل‏ زمین را شیار می‏کنید و حصارها را ویران می‏کنید. امیدوارم که اسب باشید!

4-سگها

دو سگ در روستایی پیش صاحبشان زندگی‏ می‏کردند،روزی فرد ناشناسی از کنار دروازه خانه‏ صاحبشان گذشت یکی از دو سگ از حیاط بیرون‏ پرید و شروع کرد به پارس کردن و به محض اینکه‏ فرد ناشناس دور شد سگ خاموش شد و به حیاط بازگشت.

سگ دوم سؤال کرد:تو از این پارس کردن چه‏ بهره‏ای بردی؟

سگ اول جواب داد:لا اقل عقده‏ام را خالی‏ کردم!

سگ دوم گفت:آخر هر کسی که از کنار خانه‏ صاحب ما می‏گذرد که دشمن او نیست.اگر بود که من سکوت نمی‏کردم.همانطور که دیشب‏ گرگی پایم را مجروح کرد.

5-چرخ دنده‏های ساعت

یکی از چرخ دنده‏های ساعت از دیگری‏ پرسید:

-به من بگو برای چه تو خلاف جهت ما حرکت‏ می‏کنی؟

جواب داد:چون ساعت ساز مرا اینگونه ساخته‏ است.البته من با جهت خلافم،مانع کار شما نمی‏شوم،بلکه به ساعت کمک می‏کنم مطابق‏ جهت خورشید کار کند.

6-سگ و گرگ

دو سگ به نامهای لوکن و فیریدام‏ « nokveL , madirif »پیش چوپانی با آرامش‏ خاطر زندگی می‏کردند.آنها در میان حیوانات اهلی‏ و وحشی به شهرتی دست یافته بودند.بدین جهت‏ گرگی آرزو می‏کرد با آنان دوست شود.گرگ نزد آنها رفت و گفت:آقایان محترم!اگر مرا به دوستی‏ خود مفتخر سازید می‏توانید مرا خوشبخت کنید. سپس در خصوص آشنایی‏اش با علوم معاصر-که‏ از پدرش آموخته بود-و از اجداد معروف و ثروتمندش تعریف کرد و در ادامه گفت:البته در محافل مردم خردمند،لاف زدن از اجداد و دانش، مزخرف به حساب می‏آید.اما من چیز دیگری دارم‏ که می‏تواند مرا به شما بیشتر نزدیک کند و دوستی‏ بین ما را تقویت کند.

مثلا من از نظر ظاهری به شما شباهت دارم.از نظر صدا و رنگ پوست به فیریدام شبیه هستم.یک‏ ضرب المثل قدیمی می‏گوید:خداوند بین چیزهای‏ شبیه به هم،پیوند و الفت ایجاد می‏کند.سگ لوکن‏ جواب داد:اگر چه چوپان اصلا به ما شباهت‏ ندارد،دوست سوم ماست و بدون فیریدام به هیچ‏ کاری اقدام نمی‏کند.فیریدام گفت:تو واقعا از نظر صدا و پوست به ما شبیهی ولی از نظر قلبی با ما فاصله داری.ما از گوسفندان حفاظت می‏کنیم و به شیر و پشم آنها اکتفا می‏کنیم،در حالی که شما از گوشت آنها به جای غذا استفاده می‏کنید.البته‏ من بیشتر از همه،از نگاه غارتگرانه تو بدم می‏آید. حتی همین الان داری به این بره که نزدیک ما بازی‏ می‏کند،چپ چپ نگاه می‏کنی.

نتیجه اخلاقی:خانواده،ثروت،مقام، خویشاوندی و حتی دانش علوم مختلف قادر نیستند دوستی را استوار کنند.فقط دل‏هایی که دارای‏ افکار یکسانند هر چند در بندهای متفاوت قرار دارند،عشق و وحدت واقعی را می‏سازد.

بعضی از کلمات حکمت آمیز اسکووورودا عبارتند:

\*کسی که درباره علم فکر می‏کند آن را دوست‏ دارد،اما کسی در حقیقت به آن عشق می‏ورزد که‏ از آموزش آن لحظه‏ای غافل نیست،اگر چه گاهی‏ کاهل به نظر می‏رسد.

\*وقتی تو درباره هیچ کس و هیچ چیز نگران‏ نیستی،معنی‏اش این است که تو زنده نیستی،زیرا نگرانی یعنی حرکت روح و زندگی توأم با حرکت‏ است.

\*هر چیز که بدمزه و نامطبوع است،حتما سم‏ نیست.

\*دل مهربان،شیوه‏های زندگی آسان را پیدا می‏کند.

\*اشتباه‏های دوستان را باید اصلاح کنیم یا تحمل،زیرا چندان مهم و ناگوار نیستند.

\*باید مثل نخل باشی که هر چه صخره بیشتر او را فشار می‏دهد،زودتر سر به آسمان می‏کشد.

\*هیچ چیز در دنیا،خطرناکتر از دشمن‏ نیست.

\*هنگامی به ارزش فرصت‏ها پی می‏بریم که‏ آنها را از دست داده‏ایم.

\*چرا برای چیزی که خود می‏توانید به آنها دست یابید از دیگران تقاضا و خواهش می‏کنید.

\*اگر به حقیقت دست یافتی،جان تو سرشار از نور می‏شود.

\*عقل و خرد حاصل کتاب نیست،اما کتاب‏ها نتیجه عقل و خردند.

(1)-این شرح حال،اقتباس از چند مقاله به زبان اوکراینی از کتاب‏ها و نشریات چاپ اوکراین است که به همراهی‏ زبان آموزان فارسی دانشگاه ملی شوچنکو( oknehcvehs ) در کی‏یف پایتخت اوکراین،در طی تدریس اینجانب‏ انتخاب،ترجمه،تلخیص و تنظیم شده است.

(2)-پلوتارک«پلوتارخس»مورخ یونانی متوفی نیمه قرن اول‏ پیش از میلاد و پیرو فلسفه افلاطون و آثار فلسفی‏اش بیشتر راجع به اخلاق است(فرهنگ فارسی معین)

(3)-ولتر«مارکوس تولیوس»خطیب و سیاستمدار نامدار رومی 43 ق.م است که علاوه بر نطق‏های مشهور،نویسنده‏ کتاب‏های فراوانی در معانی و بیان و فلسفه و اجتماعیات است‏ (فرهنگ فارسی معین)

(4)-ولتر«فرانسوا ماری اروئه»مشهور به ولتر از فلاسفه و نویسندگان مشهور فرانسه در قرن هیجدهم است.(فرهنگ‏ فارسی معین).